

با حیوانات مهربانی پیامبر

پیامبر(ص) با سپاهی از مسلمانان به شهر مکه نزدیک شده بودند. آن‌ها می‌خواستند خانه‌ی خدا را از دست دشمنان نجات بدهند. حرکت آن تعداد آدم و اسب و شتر گرد و خاک به پا کرده بود. پیامبر(ص) جلو می‌رفت و بقیه مسلمانان پشت سر او. سپاهیان با هم حرف می‌زدند و جلو می‌رفتند. پیامبر(ص) متوجه سگی شد که با توله‌هایش کنار دیواری مشغول استراحت بود. سگ با دیدن آن همه آدم ترسید و از جایش بلند شد. سگ

برگشت به توله‌هایش نگاه کرد و بعد هم به آن همه آدم و اسب و شتر. سگ نمی‌دانست چه کار بکند نه می‌توانست توله‌هایش را رها کند و برود و نه جرئت داشت بماند. در همین موقع پیامبر(ص) دست خود را بالا برد و مردها فهمیدند که باید بایستند. پیامبر(ص) به یکی از مردها دستور داد تا نزدیک سگ بماند تا کسی آن‌ها را اذیت نکند بعد هم دستور داد راهشان را کج کنند. پیامبر حواسش بود تا مردها از نزدیک سگ و توله‌هایش رد نشوند؛ او نمی‌خواست آن‌ها بترسند. وقتی سپاه پیامبر(ص) راهش را کج کرد، سگ خیالش راحت شد و دوباره به توله‌هایش نزدیک شد. همان طور که سپاه به کوچه‌های مکه می‌رسید، یکی از آن‌ها به دوستش گفت: «یعنی به خاطر یک سگ و توله‌هایش پیامبر(ص) باید راه را کج می‌کرد؟!» دوستش گفت: «این حرف را نگو؛ یعنی نمی‌دانی پیامبر(ص) چه قدر حیوانات را دوست دارد و نمی‌گذارد به آن‌ها آسیبی برسد؟»

قصه‌ی صدق

شماره ۵۸

۱۹ شهریور

۱۴۰۱

داستان
بخوانیم

۱۱



عباسعلی سپاهی یونسی

تصویرگر: زهرا امسان‌فر